دکتر سعید فاطمی

«رئالیسم» Réalisme

رئالیسم چیست ؟ ـ چرا رئالیسم بوجود آمد؟ رابطه رئالیسم با رومانتیسم رابطه رئالیسم با ناتورالیسم ـ رئالیسم قرن ۱۹ و رئالیسم قرن ۱۸ ـ سیر تکامل رئالیسم ـ عوامل و شرایط رئالیسم در ادبیات فارسی (امروز) ـ تضادها ـ عوامل سازنده حیات در رئالیسم ـ نتایج اجتماعی رئالیسم ـ انسان موجود اجتماعی ـ «قاضی» و «مورخ» ـ دنیای احساس در رئالیسم ـ قانون طبیعت و اجتماع ـ عظمت وتکامل رئالیست در سیر تاریخ ادبیات ـ پیشوایان بزرگ رئالیسم : بالزاك ـ استاندال ـ فلوبر ـ لیل ـ موپاسان ـ دوده ـ داستایوسکی تولستوی ـ دیکنس ـ هانری جیمس ـ تورگنیف ـ وگوگول .

ظهور رومانتیسم درصحنه ادبیات اروپائی مصادف با آغاز تمدن صنعتی در سالهای آخر قرن هیجدهم است . انگیزه اصلی این جنبش نیاز روز افزونی بود که به ترك سنن کلاسیك . که زیبنده نظام فئودالیستی واشرافیت بود ـ احساس میشد . طبقه متوسط که در کارقد برافراشتن بود وهردم میکوشید تا بوسیله شعارهای (تجارت آزاد) (وجدان آزاد) و (حکومت آزاد) مردم را برانگیزاند ، احتیاج مبرم به هنرمندی داشت که بتواند پـرچم (آزادی) را دراقلیم ادبیات نیز برافرازد . این حاجت راتنها نویسنده رمانتیك. فرد آزاد می‌توانست برآورد که بدالخواه ومطابق تحصیلات بی‌قیدوبند خودمینوشت . از این لحاظ رومانتیسم جنبه انقلابی ومترقی داشت و برای نخستین بار پس از قرون سیاه وسطی هنرمند را از زنجیر سنت‌ها آزاد کرد . ولی. رمانتیسم فقط ترجمه هنری اندیویدوالیسم نبود ـ رومانتیسم خاصه ازاواسط قرن نوزدهم . اعتراضی بود که هنرمند به ماشینی کردن زندگی و تخریب ارزش‌های بشری ومسخ شئون انسانی ـ که نتیجه مستقیم سیستم اقتصادی افسارگسیخته آنزمان بودمیکرد . رمانتیسم فریاد اعتراض آمیز هنرمند علیه بندگی انسان آزاد . علیه تبدیل شهرها به اردوگاههای فقر زدهٔ اسیران کارخانه وعلیه رقابت آزاد که بجنگ دائمی خونخوارانه‌ای منتهی میشد بود . خوش بینی لیبرال های قرن هیجدهم بزندگی و اجتماعات نو . زائیده این اعتقاد بود که نیروهای تولیدی جدید بدون اینکه احتیاج بنظارت اجتماع ودولت داشته باشند گردش خود راتنظیم خواهند کرد و خود بخود منافع متضاد را سازش خواهند داد . همینکه دست تاریخ این پرده وهم را درید بسیاری از لیبرال‌ها دیگر باور نمیتوانستند کرد که سود جوئی آزادانه وخودپرستی اقتصادی بامصالح اجتماع هم آهنگ است ورقابت آزاد یك موهبت الهی بشمار میآید رمانتیسم تا اندازه‌ای یاس کسانیرا منعکس میکرد که مشاهده

کردند آرمان های بلندپایه لیبرالها . آزادی ، برابری وبرادری . نتوانسته جای خود را درسازمان اجتماع بازکند . پس رمانتیسم نه فقط بیان هنری اندیویدوالیسم و لیبرالیسم بلکه انعکاس شکست آنها نیز بود صنایع جدید هرچه بیشتر توسعه یافت و شکاف مابین کمال مطلوب و واقعیت بازتر گردید یاس وزدگی هنرمند رمانتیك عمیقتر گشت . وی از زندگی جزستیز، وتلخی چیزی فرانیاورد ودرواقع تجربیات زندگی را پای بند آزادی گران خریده خودیافت درچشم او زندگی درشهرها (روح کش) و (چندش انگیز) نمود و تمدن جدید را یکسره دشمن شعروهنر پنداشت اندوه تاریکی قلبش را فشرد مرگ وشب وتنهائی وآ ـزوی جهان دوردست وناشناخته مایه اصلی اشعار و نوشته های او قرار گرفت «خلسه» وسیله‌ای برای حصول سرمستی هنرمندانه و رنجهای تیره شاعرانه نشانه اصالت شعری گردید ، تنها آنچه اندوه زده ، غبارآلود ، تاریك ، افسانه‌ای ، اسرار آمیز ، رویائی ، خمارآور و جنون انگیز بود به هنرمند رمانتیك آرامش والهام می بخشید . سرانجام پناه جوئی دردامان طبیعت بازگشت به گذشته تجلیل شاعرانه دوران کودکی وخزیدن در دنیای خیالی خود ساخته همه دست بهم داد وموجبات تسکین خاطر وغنای هنری اورا فراهم آورد .

این قیام درون بینانه (سوبژکتیف) برضد زندگی «روح کش» دیدگان هنرمند رمانتیك را برجنبه‌های مثبت تمدن جدید بست تا آنکه رمانتیسم بانفرت از تمدن مترادف گردید . شاعر رومانتیك بتدریج بصورت یاغی اجتماعی بی بندوباری درآمد که حاضر نبود بارهیچگونه وظیفه‌ای را بدوش گیرد . یااینکه در برابر همنوعان خود مسئولیتی احساس کند . سرانجام کار بآنجا رسید که لازمه یکقطعه شعر «عالی» وجود غیرعقلانی ترین وموهوم ترین موضوعات و تصورات بود عالیترین اثر آن بود که گردی از جنون برآن پاشیده شده باشد .

همانوقت که هنرمندان واخورده درون بین دست بدامن افیون رمانتیسم زدند . هنرمندان دیگری وجود داشتند که بمدد نبوغ وبینش هنری خود دریافتند که بازگشت بسال های پرصفا و خیال انگیز کودکی وگذشته ظاهرا آرامش بخش محال وپنداری بیهوده است و پناه گرفتن درپشت ابرها جزو هم کودکانه چیز دیگری نیست . ایـن هنرمندان احساس توانستند کردکه تمدن نو . باهمه زشتی‌ها و ناروائیهایش ، هرچه باشد برتمدن دهقانـی وراکد فئودالیسم رجحان دارد ونیروهای شگرفی که سیستم تولیدی جدید در اختیار انسان گذاشته است بیش از پیش اورا درمبارزه باطبیعت تواناتر ساخته و میسازد . آنان کم وبیش دریافتند که خردکردن ودورافکندن ماشین طرزمبارزه باماشینیسم نیست وتضادهای اقتصادی و اجتماعی دستگاه موجود را باگریز و نفعی بی‌قید و شرط آن برطرف نتوان کرد . این هنرمندان بعوض انکار ونفی واقعیت ناگوار به نمایاندن عینی واقعیت وانتقاد گستاخانه ازآن دست زدند وافسانه هنربرای هنررا برای همیشه ازخاطرزدودند ، چنین بودکه رئالیسم نو که بارئالیسم قرن هیجدهم تفاوت فراوان دارد ، به پیشوائی بالزاك و استاندال ودیکنس بوجود آمد .

برای درك تفاوت عمده‌ای که مابین رئالیسم قرن هیجدهم ورئالیسم قرن نوزدهم وجود دارد . باید قبل از هرچیز این نکته را درنظر آورد که تا اواخر قرن هیجدهم هنوز

طبقه‌متوسطه زمام امور اجتماعی‌را کاملا در دست‌نگرفته بود و تضادهای تمدن صنعتی آشکار نشده‌بود .(در انگلستان‌طریقه‌متوسطه تا اواسط قرن‌هیجدهم سرگرم مبارزه بااشراف‌بود درفرانسه طبقه‌متوسطه در سالهای‌آخر قرن نوزدهم بروی کارآمد و درآلمان بعلت عقب افتادگی‌صنعتی . تا اواسط‌قرن‌نوزدهم‌این‌طبقه محکوم فئودال‌ها بود) نویسندگان‌رئالیست قرن‌هیجدهم در انگلستان وفرانسه (وبعدها درآلمان) همه‌هواداران‌طبقه‌متوسطه که‌درصدد قیام بود بودند (دانیل دفو . ریچارد استیل . سموئل ریچاردسون و هنری فیلدینگ در انگلستان (اواخر قرن‌هیجدهم) وگوستاو فریتاگ‌وگوتفریدکلردرآلمان اواسط‌قرن‌نوزدهم همه‌نویسندگان رئالیستی‌هستند که در داستان‌ها و نمایشنامه‌های خودسجایای طبقه‌متوسطه‌را ستوده ومعایب‌ورذائل اشرافیت را برشمرده‌اند)

حال آنکه نویسندگان‌رئالیست‌قرن‌نوزدهم درانگلستان وفرانسه همگی‌ازاجتماعی که ساخته این‌طبقه بود انتقاد شدیدمیکردند . بگفته‌ساده‌تر انگیزه رئالیسم‌قرن‌هیجدهم مبارزه طبقه‌متوسط برضد طبقات ممتازه وانگیزه رئالیسم‌قرن نوزده‌ناروائی‌هاوناکامیهای اجتماعی‌ناشی‌از حکومت این‌طبقه بود .

اصولا هرطبقه‌ای که برای‌بدست‌آوردن سلطه‌اجتماعی‌مبارزه میکندبنحومشتاقانه وروز افزونی‌درشناخت ونمایش‌واقعیت‌های زندگی‌وحقایق اجتماعی‌ذینفع میگردد. هرسبك ادبی‌که تجربیات عینی‌وعملی‌را در مفاهیم نامجسم‌موهوم حل‌کند یاواقعیات را درراه‌لذت جوئی‌های شاعرانه و بی‌بند وبارانه زیرپا گذارد یافلسفه بافی‌وعبارت پردازی را بربیان صریح حقایق‌زنده و پوست‌کنده رجحان‌نهد موجب‌رشد حس بی‌اعتنائی به «اموردنیوی» و سهل‌انگاری وکناره‌گیری‌درمردم‌خواهدشد وبالنتیجه به‌بقاء نظام موجودکمك‌خواهدکرد تحلیل واقع‌بینانه زندگی‌همیشه به‌نفع‌طبقات محکوم وبضررطبقه حاکم‌تمام میشود. طبقه‌ای که‌دارد بپامیخیزد ناگزیربرای محکوم ساختن وضع‌حاضر بایستی‌همه چیز را آنچنانکه هست به‌بیندلمس‌کند بشناسد وبشناساند . جنبش‌طبقه متوسط دراروپا بدان‌لحاظ باظهور و نمو رئالیسم‌همزمان‌گردید که‌این‌طبقه جزاینکه واقعیت‌را بچسبد وسیمای‌کریه آنرا بروشنی بنمایاند راه‌دیگری نداشت . نتیجه بگیریم : دلبستگی هنرمند بآنچه‌جاندار و مجسم و محسوس‌است وسخن گفتن‌ازآنچه خالی‌ازابهام ودرویش مسلکی‌وخیالبافی‌استازخصوصیات دوره‌ایست که آبستن‌تغییروتحول است .

مشاهده‌کردیم که رئالیسم‌نو قرن‌نوزدهم بارئالیسم قرن‌هیجدهم تفاوت‌عمده‌دارد مقایسه‌یکی‌ازآثار رئالیستی‌نومثلا کمدی‌انسانی بالزاك باکارهای فیلدینگ یافریتاگ گذشته ازاینکه این‌تفاوت رابنحومحسوسی‌روشن میکندیك حقیقت دیگرراهم نمودارمیسازد،وآن برتری جنبه‌های رئالیستی‌سبك‌نو برسبك‌کهنه است . بهمین خاطر درفصلی‌که به رئالیسم اختصاص داده‌شده همه‌جا بحث‌از رئالیسم‌بالزاك ودیکنس‌وتولستوی است‌که درواقع‌ادبیات رئالیستی دوران‌کامرانی‌طبقه متوسطه راباوج کمال رسانیده‌اند .

رئالیسم چیست ؟

تعریف رئالیسم باعبارت (نمایاندن زندگی آنچنانکه واقعا هست) هرچند درست ولی حاکی از ابهام و درعین حال نشانه ساده فرض کردن زندگی است . رئالیسم بیان واقعی زندگی و واقعیت است ولی نه زندگی و نه واقعیت هیچیك ساده و یکدست نیست . زندگی پدیده بغرنج و تودرتوئی است که بوسیله عوامل محرکه گوناگون و ناپیدائی که درشرایط معینی بوجود می آیند رشد می کنند ومی میرند زیرسازی شده است . واقعیت از آنچه «وجود دارد» و «دیده میشود» بسیار پیچیده تر وعمیق تراست بنابراین رئالیسم تصویرعکس برگردان آنچه هست ودیده میشود نتواند بود . پدیده های قشری وظاهری رابجای واقعیت گرفتن جزانحراف ازرئالیسم وگرایش بسوی ناتورالیسم حاصلی نخواهدداد .

آنچه لافارگ ، منتقدتیزبین رئالیست های فرانسه درباره روش تحلیلی یکی از نوابغ آلمانی مینویسد بسیاری ازاصولی راکه پایه سبك رئالیسم است خلاصه میکند:

« اوتنها به پژوهش قشری اکتفا نکرد بلکه درعمق فرورفت اجزاء ترکیب کننده را دردائره تاثیرات متقابل آزمایش کرد . هریك ازاجزاء را مجزا ساخت و به پی گردی تاریخ حیات آن مشغول شد . سپس عمل اولی را بردومی و بالعکس مورد تحقیق قرارداد . پس از انجام این امر به بررسی پیدایش تغییرات تحولات یکنواخت و جهش واقعیت مورد نظر پرداخت واساسی ترین فعل و انفعالات آنرا مطالعه کرد . اودرپژوهش های خود هرگز یك پدیده را بعنوان چیزی منفرد که درچهار دیواری وبدون هیچگونه روابط محیطی زندگی میکند بدیده تحقیق نگاه نکرد بلکه دستگاه بغرنجی دنیائی راکه جاودانه درگردش است در بوته آزمایش نهاد» .

ازآنجاکه واقعیت جزبوسیله اینگونه روش های علمی آفتابی نخواهد شد رئالیسم نمی تواند ازراهی سوای طرق علمی برواقعیت دست یابد .

واقعیت مائده آسمانی لایتغیر نیست بلکه پدیده ای تاریخی و اجتماعی است که تحت تاثیر جریانهای متضادکه درهرمرحله تاریخی واقعیت را قالب ریزی میکند ، خود زائیده سلسله بی پایان مناسبات علت ومعلولی وتاثیرات متقابل است که بدون شناخت آنها درك حقیقت ممکن نیست .

می توان گفت که سیر تکاملی حقیقت از سیر تاریخی انسان و مبارزه او با طبیعت جدانیست . اما تاریخ نیز دارای قوانین عینی خاصی است و حقایق تاریخی را بامکاشفه درك نتوان کرد .

چون همه ارزش های اجتماعی اخلاقیات آداب و رسوم معتقدات عمومی ذهنیات و خصوصیات فردی نمونه های شرایط اجتماعی معینی است هرگاه حقیقت موردخواست باشد این

نمودها را بایستی تحت شرایط اجتماعی که آنها را پدید آورده است مورد بررسی قرارداد . یك مثال بزنیم . ما همگی پاکیزگی را دل انگیز میدانیم و می ستائیم و کثافت را ناخوش آیند می شمریم و تحقیر میکنیم . همه نیز داستانهای بسیاری خوانده ایم که نویسندگان آنها پس از مقابله (پاکیزگی دل انگیز) اغنیا با (ادبار مهوع) فقرا به ستایش (خوش سلیقگی) ثروتمندان پرداخته اند . خوب آیا اینگونه کتابها را میتوان رئالیستی دانست ؟ اگر رئالیسم صرفا (نمایاندن زندگی آنچنانکه هست و دیده میشود) بود این داستانها نیز جزو آثار رئالیستی شمرده میشد ولی رئالیسم بتصویر آنچه بچشم مامی آید قانع نمیشود بلکه همیشه عوامل و شرایط اجتماعی را درنظر میگیرد . پس نویسنده رئالیست نخست میکوشد تا بفهمد که چرا مرد ثروتمند پاکیزه و (خوش سلیقه) و مردبینوا ادبار و ناخوش آیند است . همینکه این حقیقت دریافته و نمایانده شود همه چیز دگرگون خواهد شد . (کثافت) فقرا دیگر (مهوع و نفرت انگیز) نخواهد بود بلکه حس همدردی مارا برخواهد انگیخت همچنانکه (پاکیزگی) اغنیا بعوض (دل انگیزی) دلگیر و خشم آور خواهد گشت .

بنابرین رئالیسم باتصویر وفادارانه دنیای ظاهری یکی نیست . هرگاه بیان درست ظواهر توام باتجسم نادرست روابط اجتماعی باشد رئالیسم به ناتورالیسم مبدل میگردد چشمان هنرمندی که تنها یك سمت ، یك جنبه ، یك عامل ، یك عنصر و یا یك نوع از زندگی را می بیند به زندگی آنچنانکه واقعا هست وفادار نمیتواند بود . امیل زولا و دیگر نویسندگان ناتورالیست که به (علم زیست شناسی) بیش از تاریخ بشری دلبستگی دارند قادر به درك این نکته نیستند که افکار و اعمال و ذوقیات و عادات انسان نمودهای روابط اجتماعی موجود است و تنها بوسیله فیزیولژی توضیح داده نتوانند شد . همینست که زولا و پیروان او باور داشتند که نوشتن رمان با انجام تجربه علمی در آزمایشگاه شباهت دارد و گوستاو فلوبر معتقد بود که « افراد بشر را باید چنان مجسم ساخت که گوئی فیل و سوسمارند ... آیا ضروری است که هنرمند بخاطر دندانهای بلند یکی و فکهای عظیم دیگری در عالم خلسه فرورود ؟ آنهارا نشان بده کالبدشان را بشکاف درشیشه الکل محفوظشان دار کار توهمین است و بس درباره آنها قضاوت اخلاقی مکن. تومارمولك حقیر که هستی که اینکار را بکنی؟»

همینجاست که تفاوت میان رئالیسم صادق هدایت و ناتورالیسم صادق چوبك پدیدار می گردد.

هدایت انسان را موجود شریف و بلندپایه ای میداند که بطرزجبری به کثافت های اجتماعی آلوده شده است حال آنکه انسانی که در داستانهای چوبك بچشم میخورد جز قوای شهوانی و غرائز حیوانی خود محرك دیگری در زندگی ندارد زشتی ها و پلیدی های او زائیده وجود خوداوست . و بیش از آنچه به شئون عالی بشری دلبسته باشد به جنبه های حیوانی و غیرطبیعی و مهوع زندگی علاقه نشان می دهد .

تحلیل رئالیسی حیات مبتنی براساس واقعیت است . بگفته دیگر هدف رئالیسم جستجو و بیان کیفیات واقعی هرچیز و روابط درونی مابین یك پدیده و دیگر پدیده هاست . ادبیات رئالیستی موجودات طبیعی و اجتماعی را بعنوان موجودات منفرد و قائم بالذات مورد مطالعه قرار نمی دهد بلکه با آنها بمثابه حلقات زنجیر بی پایان عمل و عکس العمل

رفتارمی‌کند. هنرمندی‌که «نصحیت» فلوبر را به هنرمندان‌آویزه گوش می‌کند و ساعتها مقابل یك درخت یا یك توده‌آتش می‌نشیند و بر آن خیره می‌شود تااینکه خصوصیات‌منحصر بفردآنرا«کشف»کند وبیان هنرمندانه متناسب‌آنرا قالب ریزد خودرا از واقعیت زنده محروم میدارد مشاهده یك پدیده طبیعی بعنوان یك‌چیزواحد ومنفردآن را ازپدیده‌های دیگر وبطورکلی ازطبیعت وانسان مجزا میسازد. درخت خرمائی‌که درصحاری‌بایروسوزان عربستان وجوددارد غیرازدرخت خرمائیست‌که درباغ نباتات پاریس نگهداری میشود. روابط اولی بامحیط طبیعی وانسان سوای روابط درخت دومی‌است. واضحاست که این خصوصیات متفاوت تنها بامشاهده درخت بطورمنفرد بدون درنظرگرفتن‌روابط‌آن‌بامحیط وانسان درك نخواهد شد. ندیده‌گرفتن مناسبات موجودات با محیط موجب نقصان بیشتر هنری میگردد ونقاشی طبیعت بیجان را جایگزین درك زندگی رونده وجاندارمیسازد.

نویسنده رئالیست زندگی را عموماً وحوادث وصفات بشری را خصوصاً بمثابه سیرتکاملی درنظرمیگیرد نه بمنزله سلسله‌ای‌که ازپدیده‌های مجزا بایکدیگر و شرایط تاریخی ارتباطی ندارد. درچشم اوتضاد وهم بستگی عوامل سازنده حیات اجتماعی است. اگرنویسنده‌ای تصویر «واقعی» وتحریف نشده‌ای اززندگی طبقات بالا به خوانند. عرضه دارد بی‌آنکه تضاد ومناسبات فیمابین طبقات پائین وبالا را بحساب‌آورد تصویراو منعکس کنندهٔ واقعیت نیست وبنابراین رئالیستی نخواهدبود

بنابرین‌نویسنده‌رئالیست زندگی‌طبقات‌استثمارگررااهموارەتوأم‌بازندگی‌طبقات‌استثمار شده‌درنظرمیآوردوهرگزنمی‌تواندمحرومیت‌های‌یکی‌را بااقتدارو تحمل‌دیگری‌روبرونه‌بیند. فلوبر باآنکه از لحاظ وسعت‌دامنه‌بینش رئالیستی‌بپای بالزاك‌واستاندال‌نمیرسد هنگامیکه درمادام بوواری شکوه وجلال خیره‌کننده یکی‌ازمجالس بزرگ‌رقص وعیش‌ونوش‌راتوصیف می‌نماید دهقانان‌گرسنه‌ای را نیزنشان می‌دهدکه صورت خودرا به شیشه پنجره‌های بلند تالاررقص چسبانیده‌اند وحسرت‌زده تماشا می‌کنند. همچنین درصحنه موثر بازار مکاره فلاکت وچهره مسخ شده پیرزنی روستائی را بازرق وبرق بورژواها مقابله می‌کند و میگوید (آری نیم قرن بندگی دربرابر بورژواهای پرزرق وبرق ایستاده بود.»

همچنین نویسنده رئالیست‌که ازکیفیت تغییرناپذیری واقعیت‌آگاه‌است می‌کوشد تا زندگی طبیعی واجتماعی را درپرتو دگرگونی‌ها وتحولات محیطی بنمایاند. وقتیکه موپاسان دریك زندگی عشق وازدواج ودیگر روابط خصوصی قهرمانان خود را توصیف میکند بدون اینکه تغییراتی راکه دروضع محیط حادث‌گردیده مانند انحطاط اشرافیت درنظرگیرد وتشریح‌کند درحقیقت مسائل روانی راازمسائل اجتماعی منفك‌سازد وتاثیرات متقابل راکه میان‌این مسائل ظاهراً متفاوت‌وجوددارندندیده‌می‌گیرد. همینست‌که‌موجودیت اجتماعی اشرافیت‌که درنوشته‌های بالزاك بشکل بی‌نهایت باروح زنده‌ای آشکار میشود در آثارموپاسان به پایه زندگی‌بیجان تنزل می‌کند وتوصیف املاك مستغلات قلعه‌ها اثاث تجملی وسایر وسایل زندگی اعیانی تنها زمینه ومنظره‌ای بیجان در دسترس موپاسان می‌گذاردکه هیچگونه ارتباط ارگانیك وزنده با موضوع داستان ندارد.

یکی ازمشخصات رئالیست اینستکه خصوصیات ونتایج اجتماعی حوادث روزانه‌و

خصوصیات آدم‌هائی راکه بااین حوادث روزانه وخصوصیات آدم‌هائی راکه با این حوادث روبرو میشونداساس کارخود قرارمی‌دهد نویسنده ناتورالیست بعوض اینکه برخصوصیات و نتایج اجتماعی زندگی روزانه وخصوصیات انسانی تکیه زند هم خود را مصروف توصیف جزئیاتی که در درجه دوم اهمیت قرارگرفته‌است می‌دارد مثلا در(فیلومن خراهرمقدس- بقلم برادران گنکور) تجزیه وتحلیل‌های روحی باوصف بیروح جزئیات بیمارستان کـه محل وقوع داستان است همواره درك هم میشود بطوریکه ریزه‌کاریهای توصیفی در موزد عملیات طبی ووسایل جراحی زندگی آدمهای داستان ومسائـل اساسی راتحت‌الشعاع قرارمی‌دهد. بهمین خاطریکی‌ازنقادان معاصر معتقداستکه «این نوع رئالیسم (سبك زولا وبرادران گنکور) موجب شکست خواهدگردید چراکه درمیان جنگل توصیف‌جزئیات که تحت هیچگونه طرح‌کلی وهدایت‌کننده‌ای تنظیم نشده بود و یا هدف معیـنی نداشت راه خودرا بکلی گم کرد نتیجه‌آن شدکه نقاشی‌آنان ازروی زندگی تکه‌تکه وبنابراین غیر- واقعی گردد..)

نقطه مقابل این سبك رئالیسم بالزاك‌استکه باوجود اینکه از توصیف جزئیـات روزمره غفلت نمیکندهم خود راصرف نمایاندن وتحلیل‌تضادها وجریان‌های عمقی‌زندگی میسازد . بالزاك تنهاباین خاطربه‌توصیف جزئیات میپردازدکه بتواند نیرو های نامجسم اجتماعی‌واقتصادی راکه درسبرزندگی‌افراد و حوادث موثر است مجسم و نمایان سازد . گذشته‌از موشکافی‌جریانهای عمقی زندگی بالزاك تاثیر احساسات و روحیات فردی را در تطورحوادث ندیده‌نمیگیرد بنابراین تحلیلی که ازحوادث زندگی میکند هیچگاه خشك و مکانیستی نیست. چنانچه ژرژلوکاش منتقدشهیرمعاصرمیگوید « درنوشته های بالزاك‌نمودار شدن‌مسائل مادی‌همیشه باعکس‌العمل‌هائی که‌ناشی‌از غرائزوتمنیات خصوصی‌قهرمانان‌اوست توام‌است . این‌سبك ــ هرچندکه ظاهراکار خودرا ازفرد (اندیویدو)شروع‌می‌کند-متضمن درك‌عمیق هم‌بستگی‌ها و انطباقات‌اجتماعی وارزیابی‌درست تمایلات اجتماعی‌است‌که‌بمراتب ازمتد «علمی» وخشك‌رئالیست‌های بعداز اوعمیقتروصحیح‌تراست.»

مهمترین خصوصیت‌ادبیات رئالیستی‌توصیف انسان بصورت موجود اجتماعی‌است. بگفته‌دیگر رئالیسم ریشه‌رفتارآدمی‌را درشرایط اجتماعی‌زمان می‌جوید . این سبك‌صفات «نیك» و «بد» را پدیده های طبیعی و ذاتی‌انسان نمی‌پندارد بلکه‌آنها را محصول جامعه می‌شمرد . رئالیست‌کسی‌است‌که روابط‌میان افرادرا ازیك‌طرف وافکار وامید ها و خیالات واهی‌و نومیدی‌ها و زبونی‌های‌آنانرا از طرف دیگر معلول علل‌معین اجتماعی بداند که در «محیط معینی‌بوجود می‌آید وتحت‌شرایط معینی‌نابود می‌شود . آنچه‌بانسان جنبه اجتماعی میدهد روابطاو بادیگرانسانهاست . بنابرین همه مشکلاتی که‌آدمی‌را در دوران زندگی احاطه‌میکند از روابط‌اجتماعی‌سرچشمه‌میگیرد . ژوزف‌کنزاد برای مثال‌نویسنده‌ایست‌که آدم‌های داستان‌خود راموجودات اجتماعی‌بحساب نمیآورد . بلکه‌آنان راموجودات‌طبیعی میپندارد . آنچه جلب‌نظراین‌نویسنده رامی‌کندمناسبات‌افراد بایکدیگردرمحیط‌اجتماعی خاصی‌نیست بلکه‌روابط‌آنانرا بامحیط طبیعی‌مورد توجه قرار می‌دهد . اکثر قهرمانان او نیروی‌خود رادرمبارزه باتوفان دریاها ودرکشمکش باخطراتی کـه در اعماق جنگل ها

نهفته‌است می‌آزمایند .

در بسیاری از نوشته‌های اوچهره انسان‌متمدن وحتی‌رنگ تمدن‌به‌چشم نمی‌خورد. پاره‌ای ازشخصیت‌های داستانهای اوتحت‌تاثیرانگیزه‌های ابتدائی‌ونیم وحشی‌رفتارمی‌کنند وبعضی‌چنان تصویرشده‌اندکه‌گوئی‌در هرقرن وحتی‌درهر کشوری توانند زیست (خاصه در داستان ابلهان)

تصویرکردن انسان بمنزله موجود اجتماعی‌درك این‌مطلب راکه روابط‌زنده‌ای میان‌انسان ومحیط‌او وجود داردایجاب‌می‌کند ، این‌مطلب مهمترین‌جزء اصل «کلیت‌اشیاء و اشخاص» است . دریك داستان رئالیستی‌همیشه این‌اصل رعایت‌شده ــ همیشه‌رشته‌محکمی سرنوشت افراد ودنیای‌گرداگرد رابهم می‌بندد درچشم نویسنده رئالیست محیط اجتماعی وطبیعی‌فقط جنبه (منظره)راندارد بلکه‌درحکم عامل‌جانداری استکه ماهیت‌حوادث‌راتعیین میکند . درآثار بزرگ‌رئالیستی‌مانندرمانهای بالزاك‌وتولستوی مجالس مهمانی، اجتماعات رسمی‌دادگاهها، میدانهای‌جنگ، صحنه‌های خیابان وغیره مناظرتصادفی‌بشمارنمی‌آیند این صحنه‌ها درحقیقت وسیله‌آنندکه افکارومفاهیم صورت‌واقع پیداکند وخودراهمچون عوامل محرکه‌ای می‌نمایانندکه کیفیت‌وقوع‌حوادث و سرنوشت‌آدم های داستان راطرح می‌ریزند بواسطه پیوندهای درونی‌که میان‌آنها وشخصیت‌ها و زمینه‌داستان وجود دارد این صحنه ها ازصورت تصویرمحض ومنظره‌تصادفی‌خارج می‌شوند و بشکل عناصر لازم زندگی‌قهرمانان داستان درمی‌آیند . حال‌آنکه صحنه‌هائی‌که زولا استادانه نقاشی‌می‌کند خالی ازهرگونه ارتباط واقعی‌باآدم های داستان‌است وبیشترحالت تابلوهای عظیم وباشکوهی‌را داردکه به سرنوشت‌انسان‌هم بسته‌نیست .

اینگونه وصف‌مناظردست‌کم به‌سرنوشت انسان جنبه‌قضا وقدری ورکود می‌دهد و دست بالا آدمی‌را ازمحیط یکسره‌جدا می‌سازد . کمال یك‌اثررئالیستی بستگی‌بکمال تابلو هائی‌داردکه نویسنده ازآنچه اساسی و حیاتی‌است وآنچه مسیرزندگی های مورد نظر را پی‌می‌افکند تصویرمی‌کند . رئالیسم ازمیان انبوه واقعیت‌های زمانه اساسی‌ترین و حیاتی ترین‌آنها رادست‌چین میکند . برخلاف‌نویسنده ناتورالیست‌که به‌مطالعات قشری وتصادفی وجسته‌گریخته اکتفا می‌کند رئالیست به‌بازیابی‌آنچه‌کامل ومداوم‌است می‌پردازد وبعوض اینکه‌فقط به‌یك‌برش زندگی‌قانع شود همه‌آنرا مورد مطالعه قرار میدهد . معهذا برای اینکه موضوعات اساسی‌بنحوکامل‌درقالب‌هنری ریخته‌شود حتمالازم نیست‌که اندیشه‌منعکس کننده‌تمامی محتویات وخصوصیات‌موضوع مطلوب‌باشد ، معنی‌واقع بینی‌وواقع نویسی‌این نیست‌که هنرمند هرچه‌را دربرابرچشم دارد بدون‌اینکه درآن دست‌ببرد یاحقایق برجسته رابرگزیند عیناتصویرکند . یکی‌از تفاوت‌های عمده‌میان ناتورالیسم ورئالیسم اینستکه‌در هنررئالیستی‌اندیشه تمام منعکس‌کننده جنبه‌های کامل واساسی‌پدیده موردمطالعه است‌حال آنکه درناتورالیسم (که‌برخلاف تصور برای حصول تصویرهای‌کامل تقلا میکند) اندیشه‌که همچنین ناتمام‌است جنبه‌های اساسی‌وغیراساسی‌را دریك ردیف قرار میدهد (صرف نظر از اینکه در بسیاری موارد موضوعات عادی و پیش‌پا افتاده خصوصیات بارز را تحت الشعاع قرارمی‌دهد .)

«انتخاب مسائل حیاتی» یکی‌ازمهمترین‌اصولی‌است‌که تکامل رئالیسم بدان‌وابسته است . نویسنده رئالیست همیشه‌خودرا بامسائلی مشغول میداردکه مبتلا به‌عموم و باصطلاح طرح زمانه‌محسوب می‌شود . بالزاك تمامی‌نبوغ خودرا درتجزیه وتحلیل وتصویر تشنجاتی که سیرجامعه فرانسه بسوی سرمایه‌داری برانگیخته بود متمرکز ساخت وانحطاط‌اخلاقی واجتماعی‌حاصله را باقلم‌گستاخ و پرده‌شکاف خودنمایان‌کرد تولستوی‌فساد عمومی‌اجتماع روسیه راکه ازروستائی‌ساده‌گرفته تانجیب‌زاده مغرور همه راآلوده‌کرده بود بعنوان «تم» اصلی‌کارهای خود برگزید دیکنس به‌تصویر محرومیت‌ها نامرادی‌ها زدگی ها بیرحمی‌ها و زبونی‌هائی‌که تمدن صنعتی‌در انگلستان پدیدآورده بود پرداخت و استاندال‌کم و بیش همان راهی را رفت که بالزاك پیمود ... بنابراین نویسنده رئالیست همیشه میکوشد تا احساسات و افکار ورنج‌ها و شادی‌هائی‌که جنبه‌عمومی دارد وگروه‌کثیری با طعم آن‌آشنا هستند بیان‌کند . بگفته راسکین چرا مردلئیم‌نمی‌تواند شعری‌درباره‌زرگمشده خودبسراید؟ براو، اینکه شعراو درکسی‌موثرنخواهد افتاد (البته‌سوای‌گروه لئیمان) بعبارت‌دیگرمردم دراحساسات وحالتی‌که اوتوصیف میکندسهیم نیستند .

ازآنجاکه‌یك‌اثر رئالیستی‌بنا برطبیعت‌خودبیان‌کننده دشواری‌ها وکامرانی‌هائیست که جنبه‌عمومی‌دارد هنرمند رئالیست نمی‌تواند تنها به‌تجربیات شخصی‌خودکه در دوران زندگی‌انباشته قناعت‌کند یااینکه صرفا برخواسته‌های « دوستان برگزیده » تکیه زند . هنرمندی‌که برج‌عاج‌نشین شده وبانجربیات عمومی و عینی‌زندگی پیوندی ندارد نه تنها قادر به‌خلق‌آثار رئالیستی‌نخواهد بود بلکه‌هنرعقیم ونیم‌مرده‌ای بوجودخواهدآورد که‌جز ارضاء خاطر بیماران‌روحی‌وچندتن جمع‌کننده «آثاربدیعه» نقشی‌نخواهدداشت .

لازمه دلبستگی‌دائم بمسائل‌مهم اجتماعی‌وآشکارکردن واقع بینانه‌آنها وجودیك بینش هنری‌واقعی‌در هنرمنداست . ازآنجاکه علم و هنر زائیده حیات اجتماعی و تکامل تاریخی‌انسانند . دربسیاری موارد هردو یك نقش را بازی میکنند ، علم آدمی را قادر میسازدکه به‌حقایق خارجی‌ببنائی‌عمیقتر ودقیقتری پیداکند آنگونه‌که انسان بتواند در دنیائی‌که شناخته‌شده وپرداخته‌دست خود اوست‌به‌آسودگی زندگی‌کند . هنرهمین عمل‌را بنحو دیگر ودرزمینه دیگری انجام میدهد .

هنربرخلاف علم‌که به‌حساسیت و توانائی‌حواس‌آدمی می‌افزاید احساسات انسان رالطیف ونیرومندوبارورمیسازد بنابرین‌به‌او امکان میدهدکه دربرابرتحولات دنیای‌خارج عکس‌العمل دقیقتروعمیقتری نشان‌دهد . همچنانکه علم‌آگاهی‌از حوائج والزامات‌واقعیت های خارجی‌است هنربینائی‌به حوائج‌والزامات واقعیت‌های درونی‌است . لیکن ازآنجاکه واقعیت باطنی (دنیای‌احساسات) وواقعیت خارجی (دنیای‌ماده) در دائره جریانهای‌مداوم تاثیرات‌متقابل‌قراردارد‌هیچکدام مستقلادرك نتواندشد . لهذادرادبیات‌رئالیستی‌احساسات باتجربه و افکار باتحولات دنیای‌مادی هم‌بسته‌است و هنرمند رئالیست میکوشدکه ذهنیات قهرمانان‌خودرا ازمحتویات دنیای‌خارج منفك‌نسازد .

رئالیسم برخلاف مکاتب‌ادبی‌روانشناسی حیات درونی‌و روحی‌انسان و تضادهای آنرا پدیده‌منفرد ومستقل بحساب نمی‌آورد بلکه همیشه رابطه ارگانیك و زنده تشنجات

دنیای باطن و تضادهای جهان‌مادی رامقدم میشمارد . طبعا نویسنده رئالیست گزیری‌ندارد جزاینکه قهرمان‌های خودرا درحال عمل‌وحرکت بنمایاند . هرچه‌دائره تاثیرات‌متقابل میان‌حوادث دنیای‌خارج واحساسات وسیعترباشد جنبه رئالیستی یك رمان یا داستان‌کوتاه بیشترخواهد بود .

یکی‌دیگراز جنبه‌های اصلی‌ادبیات رئالیستی‌متمایز ساختن واقعیت های عینی‌از تصورات قراردادی یاموهومات فردی‌است‌که درباره واقعیت‌وجود دارد . سیراجتماع بنابه طبیعت متضادخود هردم واقعیت رامی‌پوشاند وآشکار میکند . حیات اجتماعی‌در عین اینکه افق‌ذهنیات انسان‌را بازترمیسازد بسیاری از واقعیت های عینی را در لفافه شعور کاذب و اعتقادات موهوم می‌پیچد . بالنتیجه‌فرد به‌افکار و معتقداتی‌که از جریان حقایق تاریخی دورافتاده است‌خومیگیردوآنهارا جزئی‌از اندیشه‌خودمی‌پندارد . اوهام وتصورات‌نادرستی که‌سنت وعادت ومحیط‌خانواده و غیره‌درباره طبیعت‌واجتماع درذهن ما جایگیر کرده است بتدریج‌مانوس وآرامش‌بخش میگردد ومارا‌وادار میسازدکه تجربیات‌آنی یاتجربیاتی‌راکه جنبه‌افسانه پیدا کرده‌یگانه‌حاصلی‌پنداریم‌که میتوانیم‌از واقعیت‌های عینی‌برداریم . حقیقت اینکه‌هرچه شعورکاذب عمیقترباشد پیوندما باواقعیت‌های ظاهری‌و «خودمانی» ومعمولی و بالنتیجه بادرك‌سطحی‌واقعیت عینی‌نزدیکترخواهد بود . بهمین‌جهت هرروش تحلیلی ادبی که‌بخاطرشناخت و شناساندن واقعیت‌های عینی‌طرق عادی وقراردادی رازیرپامی‌گذارد و تصورات‌مانوس ومعمولی‌و بی‌دردسری‌راکه ازواقعیت داریم‌نفی‌میکند درنظرما «اغراق‌آمیز» «غیرعادی» «مخرب» و سخن‌کوتاه « ناراحت‌کننده » می‌آید . راز محبوبیت‌کتابهائی که برواقعیت‌های ناخوش‌آیند پرده‌میکشند وگنه‌گنه‌های تلخ زندگی‌را بالمآل، شیرین برهنه خوشحالی‌میپوشانند یابوسیله‌نمایش حوادث خیالی مهیج ساعتی‌ما را از مصائب و نشنجات زندگی‌روزانه بدورمی‌دارند ویاازشناساندن‌نیروهای تازه وجنبه‌های‌نو زندگی خودداری میکنند و بدینوسیله «موجبات رضایت‌خاطرمارا» فراهم‌میسازند . در همینجانهفته است ، نیز بهمین خاطراست‌که منتقدمطبوعات بازاری دم‌بدم اصرارمی‌ورزدکه : « رئالیسم‌تصویر زندگی‌است آنچنانکه می‌بینیم»و نویسنده رئالیست‌عکاس‌اجتماع‌است.»

روش‌بالزاك درتحلیل واقعیات‌عینی‌درست نقطه‌مقابل این سبك « رئالیسم » قرار میگیرد . بالزاك هرچه بیشتر به‌واقعیت عینی‌نزدیك میشود ازواقعیت‌های عادی و قراردادی پیش‌پا افتاده‌وطرق معمولی‌وآسان درك‌واقعیت عینی دورترمیگردد همینست‌که بسیاری از معاصران بالزاك‌شیوه اورا «اغراق‌آمیز» و «ناراحت‌کننده» میدانستند . این‌شیوه‌نمیتواند خود رابا «رئالیسم‌قراردادی» سازش‌دهد چراکه سن‌تزحقیقت رابدون‌نمایش تضادهانتواند شناخت وشعورکاذب رازیرپرده «زیبائی» «هم‌آهنگی «و» مقدسات اخلاقی» پوشیده نتواند داشت . منتقدان همعصربالزاك حق‌داشتندکه از «بی‌عفتی» قلم‌او دفاع‌کنند واعلام دارند که محصول این‌شیوه اخلاقی‌ومقدس بمفهوم عالی‌آنست حقیقت‌عالیترین‌مقدس‌است.

هدف هنررئالیستی‌که بامسائل عمده‌حیات و وجدانیات آدمی سروکاردارد آنست‌که ریشه‌هرچیز راکه غالبا زیرلایه‌های زندگی‌روزانه نهفته‌است بکاود . برای‌نیل باین هدف هنرمندبایستی‌ازساختمان درونی اجتماع نیروهای ناپیدائیکه پیدایش و نمو ونابودی‌آنرا

مقدورمیسازد نوسانات سیر تاریخی و تضادهائی که گرداجتماع موجود حلقه‌زده‌است آگاهی بدون ابهامی‌داشته‌باشد . هنرمندرئالیست باید بداندکه واقعیت راکد و تغییر ناپذیر نیست بایستی‌همیشه جامعه‌راهمچون‌یك‌دستگاه‌زنده‌ومتحرك بنگردوازموقعیت‌ومناسباتی‌که‌واقعیت را بپیش میراند بروشنی آگاه‌باشد .

دیگراینکه بایستی‌بینش هنری او از تمایلات ناتورالیستی منزه باشد ، نویسنده ناتورالیست توان‌فکری‌آنرا نداردکه سیر تکاملی‌پرفراز ونشیب واقعیت‌را تجزیه و تحلیل کند وبکاوش‌عوامل‌نهفته‌ای‌که‌روابط‌آشکار اجتماعی‌به‌وجودآنها گواهی‌میدهد دست‌زندبدین لحاظ وی‌همیشه زمینه‌فعالیت‌خودرا به‌قشرزندگی‌محدود میکند . ناچارهنر عقیم وراکدی که‌پدیدار میکندعکاسی‌محض ازیك زندگی‌اجتماعی‌خالی از هرگونه تحول و تحرك است (واین بدان‌می‌ماندکه بیماری‌راکه روی‌تخت‌جراحی‌بیهوش افتاده مرده‌نشان‌دهیم‌حال‌آنکه دستگاه‌های حیاتی‌بدون‌اوکار همیشگی‌خود رادنبال میکند.)

برای‌خاتمه دادن به‌بحث دراصول‌کلی‌رئالیسم باید افزودکه نمایش‌واقع بینانه حقایق اجتماعی‌باتبلیغات سازگارنیست . آنچه‌واقعیت ازهنرمند میخواهدتنها بیان‌واقعیت است‌نه‌سیاست‌بافی‌واستنتاجات ذهنی‌درباره‌آن .

بالزاك‌که بنا به‌معتقدات سیاسی‌خود مدافع‌اشرافیت وطرفدارحکومت مطلقه‌بودو طبعاً آرزو میکردکه اشراف راگرداننده اموراجتماعی‌به‌بیند نه‌تنها در رمانهای خود این طبقه‌را تجلیل نمیکند بلکه‌بارها رسوائی و فساد و تباهی‌زندگی‌اشرافی‌را مینمایاند و با باموشکافی ودقت‌کم مانندی‌ابتذال و فساد وبطالت‌زندگی‌اعیان واشراف پاریس راکه فقط به‌القاب و «اصالت» خود دلخوش‌کرده‌اند وحتی‌یك زن بی‌فاسق در میانشان نیست توصیف میکند . واقعیت‌های اجتماعی‌نشان میدهدکه طبقه‌اعیان روبزوال است و بالزاك هنرمند واقع‌بین این حقیقت را نمیتوانست ندیده بگیرد . نور حقیقت آنقدر خیره‌کننده است‌که هنرمندواقعی‌گذشت میکند وخواست‌های ذهنی‌خود راکه باحقایق هم‌آهنگ نیست نابوده میگیرد . این همانست که فردریك‌آلمانی (پیروزی رئالیسم) نامید ـ پیروزی واقعیت بروهم وپندار .

ازجانب دیگردرخور نویسنده‌رئالیست نیست‌که پس از نمایش وفادارانه حقایق برای تلفیق‌آنها باعقاید وارزش‌های ذهنی‌خود به‌فلسفه‌بافی‌پردازد ، تولستوی در داستان های خود بسیاری‌از مسائل اجتماعی‌را با واقع‌بینی‌کم مانندی بمیان میکشد ولی درپایان پاسخ‌های غیرواقعی وموهوم‌بآنها میدهد اماهمانگونه‌که رژرلوکاش یادآور میشود «آنچه درمورد تولستوی شایسته‌اهمیت است‌نحوه طرح‌مساله‌است‌نه‌پاسخی‌که بآن‌میدهد». چخوف کاملاحق داشت درباره تولستوی بگویدکه درست طرح کردن یك مساله یك‌چیزی است و یافتن پاسخ مناسب چیزی دیگر هنرمند باید مطلقا خود را بدرست طرح کـردن مساله مشغول دارد .

عدم‌سازگاری رئالیسم باتبلیغات شباهت دیگری‌را که میان‌علم و هنروجود دارد بیادمیآورد . همچنانکه کریستوفر کادول متذکرمیشود هنروعلم هردو بیك‌اندازه « تلمیح کننده‌اند . علم‌مارامتقاعد نمیکند . نمودهای‌آن یادرست‌بنظرمیرسد یانادرست‌اگر درست است که بآسانی‌خودرا درذهن‌ماتزریق‌میکند وجزو مجموعه آگاهی‌های ما ازواقعیت‌خارجی میگردد . درمورد هنرهم حال‌همینست کسی‌مارا بوجود تردیدوآشفتگی‌حال هاملت‌متقاعد نمیسازد تمامی‌محتویات احساسی‌نمایشنامه خودبخود در دنیای ذهنی‌ما نفوذ میکند ماچنین وچنان حس‌میکنیم همان‌گونه که دراقلیم علم‌انفجاردینامیت را میبینیم

بنابراین هنرمندعموما و نویسنده‌رئالیست خصوصا ازمقدم داشتن‌نیات خصوصی برواقعیت اجتناب میکند . نویسنده رئالیست معتقداست‌که هرچه‌هست‌درخود واقعیت‌است نه‌درقالب‌گیری هائیکه‌ما از واقعیت‌کرده‌ایم مثلاگورکی‌هرگز خواننده خودرا بمحکوم ساختن اجتماع ناروای تصویرشده وانمی‌دارد اونمودهای روزانه این اجتماع را در قالب زندگی‌های تلخ‌وآدم های محکوم‌چنان استادانه مجسم‌میکندکه خواننده‌خود بخودواقعیت وجنبه‌های متضادآن را احساس میکند . حقایق چنان گویاست‌که خواننده درس خـود را فرامیگیرد پس‌اجتماع مورد گفتگورا نویسنده محکوم نمی‌سازد بلکه‌خواننده‌رای‌برمحکومیت میدهد . البته‌گورکی تنها به نمودارکردن بیدادگریهای اجتماع نمی‌پردازد در بسیاری موارد قضاوت‌هم میکند . اماقضاوت‌های اوهمیشه غیرمستقیم و مستور است و به اضافه با منطق‌حوادث سازگاری تام‌دارد : بگفته دیگرحکمی‌که او میدهد خود سرانه نیست بلکه سن‌تزتضادهای واقعی‌است‌که حوادث‌واقعی‌وآدم‌های واقعی‌داستان پدیدارکرده‌اند.

درپایان بایدافزود که معنای‌عدم سازگاری رئالیسم بااحساسات و معتقدات‌فردی این‌نیست‌که هنرمند بایستی‌درقبال حقایق تلخ توصیف‌شده حالت‌یکسان وبی‌اعتنائی بخود بگیرد . همدردی ازخصوصیات عالی‌بشری است‌وهنرمند نمی‌تواند خود را ازآن‌بری‌دارد نویسنده ناتورالیست‌که بنحومشئاقانه ومبالغه‌آمیزی زشتی‌ها راتشریح‌میکندقادر به‌همدردی بازشکتی‌گرنتگان نیست . همینجاست‌که تفاوت دیگری‌میان صادق هدایت وصادق چوبك آشکارمیشود . باآنکه هنرهدایت همیشه‌رئالیستی‌نیست جنبه‌انسانی‌آن همواره می‌چربد . هدایت ازلاشه‌گندیده اجتماع‌خودواخورده ونفرت‌زده می‌گریزد ولی‌این‌گریز باهمدردی باانسانهائی‌که ازین‌گندیدگی‌در عذابندآمیخته است حال‌آنکه چوبك‌خود راروی‌این‌لاشه گندیده می‌اندازد نسج‌های فاسد شده‌آنرا می‌شکافد و می‌بوید ومی‌مکد بی‌آنکه لحظه‌ای بحال‌کسانی‌که ازتعفن رنج‌میبرند بیاندیشد . بهمین‌خاطراست‌که رئالیسم انسانی هدایت رابانا تورالیسم طاعون‌زده چوبك‌قیاس نتوان‌کرد .